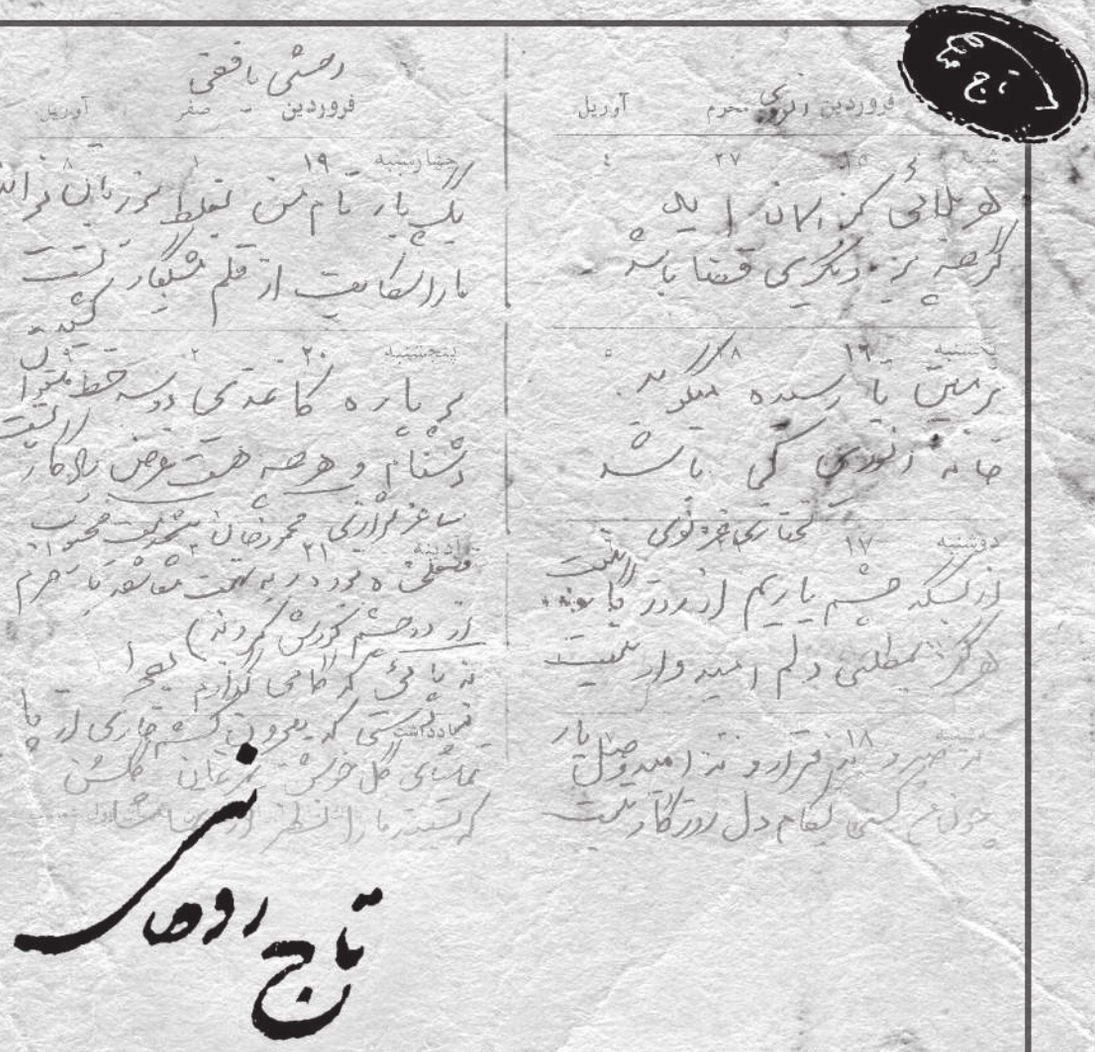

تاج روضاتی

گفتگو با استاد مهدی روضاتی

نویسنده، سخنران و پژوهشگر دینی

مجید زهتاب

شنبه هفتم آبان ماه ۱۳۹۰ را همراه با دکتر فضل‌الله صلواتی در منزل حاج‌آقا مهدی روضاتی، با گپ و گفتی دربارهٔ هنر و بیش از آن خلق و خوی جلال تاج اصفهانی گذراندیم که حاصل آن را در ادامه خواهید خواند.

جناب آقای روضاتی آشنایی شما با خانوادهٔ استاد تاج اصفهانی به کی برمی‌گردد؟

آقای جلال تاج اصفهانی روحانی‌زاده بود و پدر ایشان معروف به تاج‌الواعظین. از نوشته‌های روی سنگ مزارشان برمی‌آید که سال ۱۳۲۶ فوت شده‌اندکه البته بنده آنوقت محصّل بوده و ایشان را ندیده‌ام.

پس ایشان لقب تاج را از پدرشان به ارث برده‌اند؟

بله. و علّت این هم که به پدرشان تاج لقب داده بودند این بود که ایشان شبیه به تاج نیشابوری می‌خوانده‌اند. من از آیت‌الله پدرم شنیده‌ام که صدای مرحوم تاج نیشابوری به‌قدری قوی بوده که روزی که ایشان در کوه صفّه می‌خوانده‌اند مردم صدایش را در پل خواجو می‌شنیده‌اند! خوب البته آن موقع سر و صداهای شهری هم در مقایسه با امروز خیلی کمتر بوده‌است. و همانطور که گفتم چون پدر آقای تاج هم مانند تاج نیشابوری خوب می‌خوانده‌اند، تاج لقب می‌گیرند.

تاج نیشابوری هم اصفهان زندگی می‌کرده‌اند؟

خیر! امّا اینجا برای سفر می‌آمده‌اند. ایشان هم شخصیّت ویژه‌ای داشتند. شنیده‌ام که عصر عاشورایی در منزل نخست‌وزیر وقت ایران یعنی آقای امیرنظام در تهران دعوت بوده و در آداب مهمانی صحبت می‌کنند و به اینجا می‌رسند که از ویژگیهای میزبان این است که

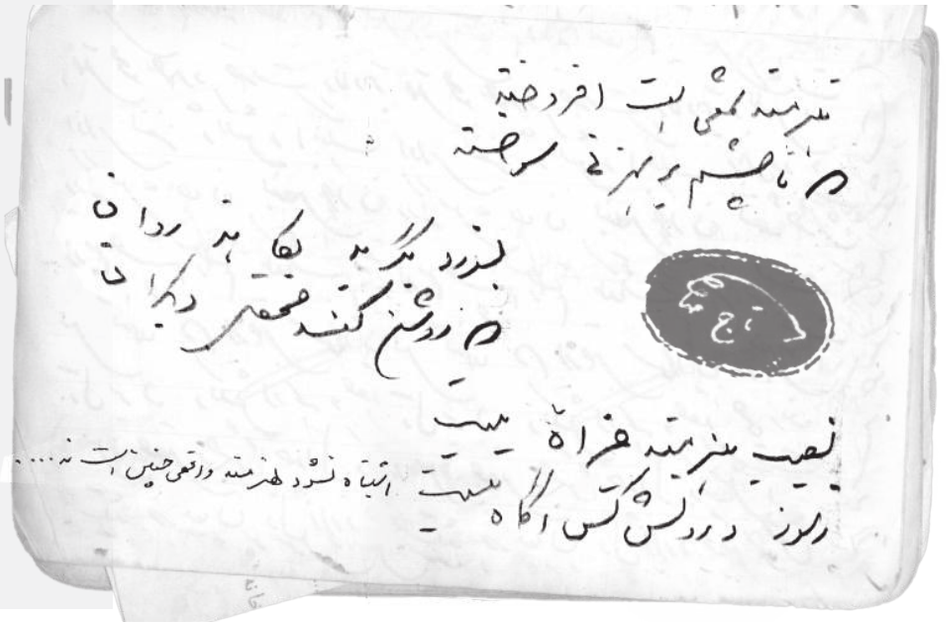

درواقع آقای تاج دو هنر داشت. هنر موسیقی که بی‌نظیر بوده و تا این ساعت هم مانندش نیامده و هنر خُلقی. یک انسان کامل بود. با اینهمه مجالستی که با ایشان داشتم، یکبار ندیدم که غیبت کند یا گوش به غیبت بدهد! یادم هست در مجلسی که ایشان هم تشریف داشتند یکبار عده‌ای داشتند غیبت یکی از این معاریف را می‌کردند به من گفت: «من گوشم نمی‌شنود، اینها چه می‌گویند؟» البته گوششان مشکلی نداشت! گفتم صحبت فلان کس است. بلند گفتند: «ایشان که مرد بسیار خوبی هستند!»

وقتی میهمان دعوت می‌کند خود هم حضور داشته باشد و به جایی دیگر برای میهمانی نرود، امّا حسین‌بن علی هم میزبان بود و هم میهمان! در تنور خولی میهمان بود و در گودال قتلگاه میزبانِ فرزند و پدر و مادر و... امام حسین جمع بین این دو محفل کرد! چه‌جور؟! سر را فرستاد به تنور خولی و تن در گودال قتلگاه ماند! ببینید با این حرفش چه کرده که می‌گویند امیرنظام از غلبهٔ احساسات سرش را به اُرُسی می‌زند و سرش شکاف برمی‌دارد! تاج نیشابوری چنین آدمی بوده است!

خوب گفتم که مرحوم آقا شیخ اسماعیل هم که آن موقع در پاقلعه زندگی می‌کرده‌اند و چون خوب می‌خوانده‌اند، تاج لقب گرفته‌اند و مرحوم جلال تاج را هم به همین مناسبت تاج‌زاده می‌گفته‌اند. من شیخ اسماعیل را ندیده بودم ولی از ویژگیهای ایشان زیاد شنیده‌ام. از جمله اینکه شنیده‌ام ایشان آدم بسیار مهمان‌نوازی بوده‌اند. یکبار نزدیک ظهر تعدادی آدم منبری به خانهٔ ایشان می‌آیند. ایشان می‌بینند که چیزی ندارد! یک صندلی می‌گذارد که از روی طاقچه قاب‌قدح را بردارد، مهمان‌ها فکر می‌کنند می‌خواهد آن را ببرد و میوه کند؛ امّا می‌بینند که رفت و دیر کرد. وقتی برمی‌گردد، پرس و جو می‌کنند آقای تاجِ پدر می‌گوید: سال‌ها قبل این قاب‌قدح را یکی به ما هدیه داده بود، معلوم شد که برای امروز بوده! رفتم این قاب‌قدح را بفروشم و وسیلهٔ پذیرایی فراهم کنم. ایشان در عین ناداری، عاشق میهمان بوده‌اند! ضمناً منبری فحلی هم بوده‌اند. آقای جلال تاج هم در اوایل جوانی، چه با عمامه و چه بی‌عمامه، به تأسی از پدر به منبر می‌نشسته‌اند. ایشان خودشان برای من تعریف کردند که در سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ که رضاشاه رفته بود و روضه‌خوانی‌ها دوباره شروع شده بود، در خانقاه نعمت‌اللهی در پاقلعه روضه‌خوانی بوده است و جمعیت، پست و بلند را گرفته بوده‌اند. آقا شیخ اسماعیل هم آن روز سخنرانی داشته‌اند ولی صدایشان به جمعیت نمی‌رسیده و بلندگو هم که آن موقع نبوده. می‌گویند: «بسم الله الرحمن الرحیم. الحمدلله –خانم، آقا! حرف نزن!– الصلواةوالسلام– حرف نزن!– ... .» دست آخر هم از همهمهٔ مردم عصبانی می‌شوند و از منبر می‌آیند پایین و مجلس سرد می‌شود. آقا میر زین‌العابدین از گوشهٔ مجلس رو می‌کنند به تاج جوان و می‌گویند: «جلال پدرت که مجلس را خراب کرد، به داد ما برس.» تاج بلند می‌شود و دستش را پشت گوشش می‌گذارد و چند بیت از وصال را می‌خواند. افراد متعددی برای من گفته‌اند وقتی تاج این شعر را می‌خواند تا سه ساعت از شب گذشته هنوز مردم از خود بیخود شده و از حال رفته را می‌آوردند! تاج در بیداد همایون می‌خواند:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش
که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستور
تنی نماند که پوشد به جامه یا کفنش...!

یکبار هم بنده در همین جایی که الان دبیرستان معتمد شده –آن روزگار متعلق به مرحوم حاج معتمد بود که چون اولاد نداشت آن را وقف آموزش و پرورش کرد– سخنرانی داشتم. آقای تاج کنار من نشسته بود. شام عاشورا بود و من هنوز شروع به منبر نکرده بودم. مرحوم امیر دولت‌آبادی در گوش من گفت: «چه مناسب است که امشب آقای تاج چند شعر ذکر مصیبت در دل منبر شما بخوانند.» من اشاره کردم که آهسته! مبادا تاج بشنود و به او بربخورد امّا ایشان ظاهراً شنید و پرسید: «چه شده؟» گفتم: «هیچ!» اصرار کرد خود دولت‌آبادی خواسته‌اش را گفت. آقای تاج در کمال خضوع و خشوع گفت: «من شعر مذهبی کم حفظ هستم. کاش دیشب می‌گفتید. من افتخار می‌کنم که نوکری امام حسین را بکنم. من پدرم منبری بوده و گوشت و پوست و استخوانم از امام حسین است من نمک‌پروردهٔ آقا هستم.»

با خود آقای تاج از کی آشنا شدید؟

با ایشان از زمانی که رادیو افتتاح شد، آشنا شدم. از سال ۱۳۲۸ که به باشگاه افسران می‌آمد و در رادیو می‌خواند.

ایشان آن موقع چند سالشان بود؟

استاد تاج و صغیر اصفهانی

دقیقش را نمی‌دانم. ۱۳ آذر ۱۳۶۰ که جناب تاج فوت شده بود[1] وقتی شناسنامهٔ آقای تاج را آوردند اینطور که در ذهنم می‌آید، ایشان زادهٔ سال ۱۲۷۵ بود. آن موقع هم که به رادیو می‌آمد هم آدم نسبتاً مسنی بود. ولی خوب پهلوانی بود در خوانندگی. آقا شیخ اسماعیل می‌گفتند که در گلوی جلال ما انگار بلبل گذارده‌اند.

جلال شاگرد آقا سید عبدالرحیم بوده که ایشان به آقا سید رحیم آوازه‌خوان معروف بوده و خود آقای تاج از ایشان خاطراتی را برای من می‌گفتند. یکی از آنها این بود که وقتی می‌خوانده‌اند آدم می‌توانسته شعر را بنویسد؛ خود آقای تاج هم طوری می‌خواند که بسیاری می‌گفتند انگار شعر را املاء می‌کند! آقای تاج می‌گفت آقا سید عبدالرحیم به ایشان می‌گفته: «تاج زاده، اول شعر را تحویل بده و بعد تحریر بده!»

این یکی از خصوصیات آقای تاج بود. دوم اینکه شعری را که سبُک یا موهن باشد، نمی‌خواند. بیشتر، از سعدی می‌خواند. انگار دیوان غزلیات سعدی در سینهٔ ایشان بود و عاشق سعدی بود. خودش برای بنده گفت که یکبار سر قبر حافظ به من ایراد کردند که شما چرا از این بزرگوار شعر نمی‌خوانید؟ گفتم: «من عاشق سعدی هستم.» گفتند: «حالا تفألی بزنیم.» دیوان حافظ را از روی قبرش برداشتیم و باز کردیم و این غزل آمد که:

ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطّر کن
و آخر این غزل هم خواجه می‌گوید:
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن!

آقای تاج هم همان روز این غزل را حفظ می‌کند و در جشن هنر شیراز می‌خواند و از آن به بعد هم شروع به خواندن غزلهای حافظ می‌کند.

درواقع آقای تاج دو هنر داشت. هنر موسیقی که بی‌نظیر بوده و تا این ساعت هم مانندش نیامده و هنر خُلقی. یک انسان کامل بود. با اینهمه مجالستی که با ایشان داشتم، یکبار ندیدم که غیبت کند یا گوش به غیبت بدهد! یادم هست در مجلسی که ایشان هم تشریف داشتند یکبار عده‌ای داشتند غیبت یکی از این معاریف را می‌کردند به من گفت: «من گوشم نمی‌شنود، اینها چه می‌گویند؟» البته گوششان مشکلی نداشت!

گفتم صحبت فلان کس است. بلند گفتند: «ایشان که مرد بسیار خوبی هستند!»

آقای تاج می‌گفتند رادیو تهران که افتتاح شد، ایشان با مشقت بسیار به تهران می‌رفته تا یک برنامه اجرا کند و ۶۰ تومان یا کمتر می‌گرفته و برمی‌گشته تا یک هفته با آن زندگی کند. خودش برای من نقل می‌کرد که یکبار اُپراتور به من گفت: «آقای تاج من شنیده‌ام که شما علاوه بر اینکه آوازه‌خوان خوبی هستید، انسان بی‌نظیری هم هستید. می‌توانم از شما یک خواهش داشته باشم؟» آقای تاج گفته بودند: «بفرمایید!» آن فرد گفته بود: «من امروز با فلان خانم قرار دارم، می‌شود خواهش کنم که شما وقت خواندنتان را به ایشان بدهید؟» تاج گفته بود: «بله!» و برگشته بود و به خانمش هم گفته بود که دستگاه ضبط خراب بوده. این هفته را با قرض بگذرانید. گفتند که: « هفتهٔ بعد شد، دلم درد داشت. موقع ضبط برنامه خواندم که:

خدای را به می‌ام شستشوی خرقه کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع
هنر نمی‌خرد ایّام و غیر از اینم نیست
کجا روم به تجارت در این کساد متاع»

مشت به شیشهٔ اتاق فرمان خورد و گفتند که: «آقای تاج، برنامهٔ ما را متوقف کردند و بروید پیش آقای معینیان.» رفتیم و گفتند: «شما دارید انقلاب سفید شاه را می‌کوبید! اینها چیست که می‌خوانید؟» گفتم: «این درد دل خود من است و غزل هم مال حافظ است.» دیوان را آوردند و دیدند که من درست می‌گفته‌ام بعد من گفتم: «ناراحتیی برای

معلّم اخلاق بود. آن زمان درواقع چون رضا شاه آمده بود و روضه‌ها را تعطیل کرده بود، ایشان مجبور شده بود از شغل پدری‌اش دست بکشد و بیاید در کار خوانندگی

من در همین رادیو پیش آمده.» ولی اینطور که می‌گفت هرچه کردند تاج نگفته که ناراحتی‌اش از چه باب است. می‌گفت: «زیرا پدرم، اگر می‌گفتم اینها را از رادیو بیرون می‌کردند! و من هم کسی نبودم که نان کسی را قطع کنم!»

خدا می‌داند که تاج از نظر خُلقی و انسانی چه انسان بی‌نظیری بود. خود من در مجلسی که ایشان هم بودند دو تا شعر خواندم. آقای تاج گفت: «پدر جان چقدر خوب خواندی! و چقدر خوب موازین را رعایت کردی! دستگاه می‌دانی؟» گفتم: «نه! اما دلم می‌خواست که استادی مثل شما داشته باشم.» گفت: «من در خدمتم.» و هشت سال شبهای دوشنبه ما در منزل ایشان می‌رفتیم و ایشان با هر چیزی که در منزلشان بود از ما پذیرایی می‌کرد. انگار که ما میهمان ایشان باشیم و هرچه هم من خواستم طوری این لطف ایشان را جبران کنم نپذیرفتند.

کسان دیگری هم بودند؟

بله! آقای شاهزیدی، همین آقای مراتب، یک عموزاده‌ای هم داشتیم به نام مرحوم آقا محمدکاظم روضاتی که صدای مناجاتش را تا همین اواخر در رادیو پخش می‌کردند.

از خاطراتی هم که ما وقتی مقامات را کار می‌کردیم از ایشان شنیدیم، خاطرهٔ مرحوم صدرالمحدثین بود. ایشان می‌گفت کسانی بودند که پای منبر صدر می‌آمدند و اهل موسیقی بودند و از آنجمله خواننده‌ها؛ زیرا خود ایشان گاه تکه‌هایی را در موسیقی ابداع کرده بود. آقای تاج نقل می‌کرد که در منزل شیخ عبدالله عفیفی که تولیت شاهچراغ در شیراز بوده است، مهمان بوده و منبر می‌رفته و یک روز عفیفی به کلفتش می‌گوید: «من از خانه بیرون می‌روم. آقای صدر در آن اتاق خوابیده. اگر میهمانها آمدند ایشان را صدا کن.» آقای میرزا ابوالحسن خان صبا می‌گفت: «ما با عده‌ای از موزیسین‌ها زودتر آمدیم و صدر را هم ندیده بودیم. یک ارسی بود که اطراف آن هم درختان نارنج و مرکبات بود و اردیبهشت هم بود. یک وقت دیدم شیخ ژولیده‌ای از در وارد شد و بی‌توجه به ما در آن ارسی رفت و زانو را در بغل گرفت و زد زیر آواز:

دل بردی از من به یغما ای ترک غارتگر من...

میرزا ابوالحسن خان صبا برای آقای تاج گفته بود: «من تابه‌حال این را نشنیده بودم و این تکه را نداشتیم.» همین قطعه را هم ایشان در کتابش به نام «مثنوی صدریه» نت کرده است.

من در مجلسی که ایشان هم بودند دو تا شعر خواندم. آقای تاج گفت: «پدر جان چقدر خوب خواندی! و چقدر خوب موازین را رعایت کردی! دستگاه می‌دانی؟» گفتم: «نه! اما دلم می‌خواست که استادی مثل شما داشته باشم.» گفت: «من در خدمتم.» و هشت سال شبهای دوشنبه ما در منزل ایشان می‌رفتیم و ایشان با هر چیزی که در منزلشان بود از ما پذیرایی می‌کرد

از دیگر خاطراتی که ایشان با آقای صدر داشت از وقتی بود که ایشان در اصفهان منبر می‌رفته. تاج می‌گفت آقای صدر صدایی بی‌نظیر داشته و شاگرد حبیب شاطر حاجی بوده که پیرمردی بوده در خیابان زند شیراز و صدای خواننده‌های خوبی مثل ایرج، انگشت کوچک اوست. ایشان می‌گفت: «این دو عاشق صدای هم بودند؛ یعنی وقتی حبیب می‌خواند، در باغ امین‌التّجار، صدر گریه می‌کرد. وقتی هم صدر می‌خواند، حبیب گریه می‌کرد.» غرض اینکه آقای تاج این خصوصیّت را داشت که در خوانندگی هدفش صرفاً خواندن نبود، آموختن هم بود. آنچه خوانده یا غزلیات توحیدی است یا اخلاقی که درس انسانی می‌دهد. از شعرای بزرگ و بیش از همه هم از سعدی.

درواقع ایشان در وعظ با شما همکار بوده دیگر!

بله به نکتهٔ خوبی اشاره کردید. معلّم اخلاق بود. آن زمان درواقع چون رضا شاه آمده بود و روضه‌ها را تعطیل کرده بود، ایشان مجبور شده بود از شغل پدری‌اش دست بکشد و بیاید در کار خوانندگی.

آقای تاج از اولین خوانندگان مرد در رادیو تهران هم بود! من خودم در استودیو بارها شاهد بودم که وقتی سه گاه می‌خواند و بعد از آن می‌خواست مخالف بخواند به اندازهٔ هفت، هشت متر با میکروفن فاصله می‌گرفت چراکه صدای ایشان بسیار اوج داشت! نظیر اوج صدای ایشان را هیچ خواننده‌ای نداشت. عجیب اینکه وقتی خواننده‌ها به سن کهولت می‌رسند اگر توانایی خواندنشان را هم حفظ کنند، اما آن اوج را از دست می‌دهند. ولی آقای تاج تا آخر آن را حفظ کرد. آقای تاج دوسه سال پیش از فوتش با جمعی از وعاظ منزل من میهمان بود و یکی ار وعاظ خطاب به من گفت: «بوگو بخوندِ!» گفتم: «آقا اینطور صحبت نکنید! یعنی چه؟ ایشان شخصیتی است. شما دوتا شعر بخوانید ایشان هم ادامه می‌دهند.»

مرحوم حاج اشرف کاشی شروع کرد در افشاری دو تا شعر خواند و تاج هم شروع به خواندن کرد. خود ایشان در نواری که از آن روز به جا مانده گفته: «من در سن ۸۰ سالگیست که دارم می‌خوانم!» آن شب وقتی من رفتم تا سر پل شیری که قدری هم با خانه‌ام فاصله داشت، صدای آقای تاج را می‌شنیدم! در سن هشتاد سالگی هنوز اوجش را داشت! چرا؟!

این چرا را من از خود ایشان شنیدم. این یک درس است. گفت: «پدر جان تاج چند چیز را در زندگی‌اش رعایت کرده...» اول این بود که لبش هیچگاه به میگساری

باز نشده بود. با اینکه هم پدر و هم مادرشان از قراری که می‌گفتند تریاک مصرف می‌کرده‌اند و ایشان باید دم آنها را می‌داد؛ اما هرگز آلوده نشد. غذا خوردن ایشان هم خیلی با حساب و کتاب بود. من بارها دیده بودم ده تا قاشق برنج می‌ریخت و یک تکه گوشت. حالا بهترین غذا را هم که جلوی ایشان می‌گذاشتند باز غذایشان همین بود. در میهمانی‌های آنچنانی شرکت می‌کردند؛ اما بیش از این نمی‌خوردند و می‌گفتند: «نه پدر جان! مزاج نمی‌طلبد!»

دیگر اینکه می‌گفت من خیلی مراقب حفظ الصحهٔ خودم بوده‌ام. و خودم را از غذا و هوای نامطلوب حفظ می‌کردم. خود تاج می‌گفت ظهری بود که در حلب ناهار می‌خوردم و با آن ترشی می‌خوردم. یک کسی گفت: «تو می‌خواهی بخوانی چرا ترشی می‌خوری؟» گفتم: «صدایی که با ترشی خراب شود، صدا نیست.» اما رعایت هم می‌کرد. من ندیدم ایشان عصا به دست بگیرد یا موقع خواندن صدایش بگیرد.

در شب فوت هم گویا منزل یکی از همسایگان میهمان بوده‌اند. خانواده می‌روند و او را به درخواست خودش و به خاطر سرماخوردگی در خانه تنها می‌گذارند. از قراری که استاد کسایی گفته‌اند نیم ساعت به فوتشان به کسانی از جمله آقای کسایی زنگ زده بوده و از ایشان هم خداحافظی کرده بود.

آیا ایشان در رادیو اصفهان هم می‌خواندند؟

آن‌موقع که در تهران می‌خواندند، هنوز رادیو در اصفهان افتتاح نشده بود و همان‌طور که گفتم ایشان در برنامه‌ای به نام «ارتش» که شبهای پنج‌شنبه از ساعت هشت تا نه پخش می‌شد و نوعاً موسیقی‌اش را آقای تاج اداره می‌کرد، می‌خواندند. بعد که رادیو تهران در چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ افتتاح شد، از ایشان هم دعوت کردند و به چه دردسری با این ماشین‌های سواری آنوقت در این جاده‌های خاکی می‌رفت و می‌آمد، آنهم به ازای یک مبلغ ناچیز و... .

رادیو اصفهان بیستم دی ۱۳۲۸ افتتاح شد. اما یکی دو سال زودترش برنامهٔ ارتش بود که من هم در آن برنامه یک ربع قرآن می‌خواندم و نیم ساعت هم صحبت می‌کردم. بعد آقای شاهرخ که خودش هم زردشتی بود و مدیرکل انتشارات و تبلیغات، سال ۱۳۲۸ بود، آمد و در باشگاه افسران، رادیو اصفهان را راه انداخت.

یکی از خاطرات بسیار جالب من از آقای تاج این است که مرحوم میرزا عبدالحسین خان سپنتا پدر آقای دکتر ساسان سپنتا فوت شده بود و نویسندگان برایش برنامه گذاشته بودند و آقای تاج اشعار بسیار مناسبی خواندند. در روز هفتمِ درگذشتِ یکی از نوازندگان معروف به نام علی اکبرخان نوروزی هم آقای میرزاعبدالحسین خان سپنتا مقاله‌ای خواند که یک جملهٔ آن بعد از شصت سال در ذهن من مانده: «هم اکنون که با شما سخن می‌گویم، تار اکبر خان نوروزی را تار گرفته است!» بعد هم تاج زد زیر آواز. من الان وقتی یادم می‌آید که ایشان آنروز چه کرد و صدایش چه اوجی داشت، مو به بدنم راست می‌شود... خدایش بیامرزد.

جناب روضاتی! ایشان در هنر برتری بیشتری داشتند یا در اخلاق؟ خود شما کدام را ترجیح می‌هید؟

ایشان دو هنر داشت. با اینکه از نظر صوت بی‌نظیر بود؛ امّا چیزی که بر این هنر موسیقی‌اش می‌چربید هنر خُلقی‌اش بود. تاج یک انسان کامل بود. ایشان منبری‌زاده بود و اهل مناسک. یکی از دوستان ما می‌گفت که من کربلا بودم و آقای تاج هم کربلا بود اما من می‌دیدم که ایشان دایم درِ رواق را زیارت می‌کنند و داخل حرم نمی‌روند. یکبار دلیلش را از ایشان پرسیدم، با حالِ گریه گفتند: «پدر جان! همه‌اش این در نظرم می‌آید که من اگر بروم توی حرم این سؤال را امام حسین از من بپرسد که تا جوان بودی به فکر آواز بودی. حالا که پیر شدی سراغ من آمده‌ای؟ من از امام حسین خجالت می‌کشم!»

دیگری هم می‌گفت: «مکّه بودم و تاج هم مکّه بود و از مسجدالحرام که بیرون آمد مثل یک آدمی که مست است، مست معبود بود! داشت آواز می‌خواند و حالی پیدا کرده بود.»

خود ایشان هم می‌گفت در سال ۱۳۳۵ قمری، آقای تاج گفته بود که من تمام هزینهٔ این کمپانی را می‌دهم که بعد از «اَشهَد اَنَّ مُحَمَداً رَسول الله»، «اَشهَدُ اَنَّ عَلیاً ولیُ الله» را هم بگویم و این صفحه را با خودم ببرم این کار را هم کرده بود. پشت این صفحه هم این مناجات را خوانده بود:

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که تو ام راهنمایی

بنابراین من می‌توانم بگویم که تاج خواننده بود، امّا چیزی که سبب شهرتش شده بود این بود که اولاً خوانندگی را در چهارچوب درس دادن به مردم

مرحوم حاج اشرف کاشی شروع کرد در افشاری دو تا شعر خواند و تاج هم شروع به خواندن کرد. خود ایشان در نواری که از آن روز به جا مانده گفته: «من در سن ۸۰ سالگیست که دارم می‌خوانم!» آن شب وقتی من رفتم تا سر پل شیری که قدری هم با خانه‌ام فاصله داشت، صدای آقای تاج را می‌شنیدم! در سن هشتاد سالگی هنوز اوجش را داشت!

تاج خواننده بود، امّا چیزی که سبب شهرتش شده بود این بود که اولاً خوانندگی را در چهارچوب درس دادن به مردم قرار داده بود و همه‌اش شعرهای اخلاقی و انسانی می‌خواند و دوم اینکه مبانی مذهبی با خون و گوشت و پوستش آمیخته بود. من خودم دیده بودم که تاج گرد مشروب نمی‌گشت؛ دروغ نمی‌گفت؛ غیبت نمی‌کرد و همانطور که گفتم یک انسان کامل بود

قرار داده بود و همه‌اش شعرهای اخلاقی و انسانی می‌خواند و دوم اینکه مبانی مذهبی با خون و گوشت و پوستش آمیخته بود. من خودم دیده بودم که تاج گرد مشروب نمی‌گشت؛ دروغ نمی‌گفت؛ غیبت نمی‌کرد و همانطور که گفتم یک انسان کامل بود.

گویا بعد از انقلاب کسی توجهی به این بعد از شخصیّت تاج نداشت و مورد بی‌مهری قرار گرفته بود!

بله. آقای تاج برای من گفت زمانی که در کربلا بودم، کتاب کشف‌الاسرار آقای خمینی -که آن موقع در ایران ممنوع بود- در دستم بود و رفتم دستشان را بوسیدم و گفتم: «من تاج اصفهانی‌ام.» آقای خمینی گفتند: «بله! من شما را می‌شناسم.» به من بسیار ابراز لطف کردند و وقتی کتاب را دستم دیدند گفتند: «یک وقت این کتاب را با خودت به ایران نبری! برایت دردسر درست می‌شود» بعدها که حقوق ایشان را مدّتی قطع کرده بودند من گفتم: «آقای تاج با توجه به علاقه‌ای که امام به شما داشتند، بروید و این قضیه را پیگیری کنید.» که گویا هم نتیجه داد[۲].

جناب روضاتی آقای تاج اهل مبارزهٔ سیاسی هم بودند؟

نه، ایشان مرد آزادمنشی بود و کاری به این چیزها نداشت. البته گاهی هم می‌شد که دانسته اشعاری بخواند که ضمن آن خواندنش یک گوشه‌هایی به دستگاه وقت بزند. نمی‌دانم می‌دانست یا نمی‌دانست!

شما هیچ وقت عصبانیت ایشان را هم دیدید؟

ابداً. نه دیدم و نه شنیدم. حتی اگر موجباتش هم فراهم می‌شد خودش را کنترل می‌کرد. یک انسان بسیار باصفایی بود! و بی‌ریا. هرچه می‌خواستی می‌پذیرفت و همیشه هم افراد را با الفاظ سنگین خطاب می‌کرد.

جناب روضاتی ممنون. صحبتهای ارزشمند شما بخشی از تاریخ هنر این دیار بود و مطمئناً بسیار راهگشاست. ان شاءالله سایهٔ شما بر سر مردم این شهر مستدام باشد.

خدا شما را هم حفظ کند که باعث زنده نگه داشتن نام اهالی فضل و هنر این شهر هستید. اینها به گردن مردم حق دارند. آخر وقتی یک کسی مرد که نباید فراموش بشود. آن هم کسی مثل تاج.

پی‌نوشت

۱. یادم هست که آنروز جنازهٔ ۳۰۰ شهید را برای کفن و دفن به باغ رضوان می‌آوردند و گفتند جنازهٔ آقای تاج باید بماند تا بعد از تطهیر جنازهٔ شهدا. پیرمرد غسالی گفت من از مریدان ایشانم و می‌آیم در خانه ایشان را غسل می‌دهم. ظهر که من رفتم دیدم دور حوض پرده زده‌اند و زیارت عاشورا می‌خوانند و ایشان را غسل می‌دهند و حالی پیدا شد.

۲. آقای فضل‌الله صلواتی هم که اولین فرماندار اصفهان در بعد از انقلاب و نمایندهٔ مجلس بودند، نقشی در برقراری دوبارهٔ حقوق ایشان داشته‌اند! ایشان می‌گویند: «می‌دانید که در هرجایی که انقلاب شود همه چیز خواهی نخواهی زیر و رو می‌شود. آنوقت‌ها در جلسات خانهٔ هنرمندان از من هم برای صحبت دعوت می‌شد... .»

زهتاب: به عنوان فرماندار اصفهان؟

صلواتی: نخیر! بعد از تصدی من بود. به‌عنوان علاقمند به هنر. چون در زمان فرمانداری نمی‌شد چنین کارهایی انجام شود. فضا خیلی تند بود و قابل کنترل نبود. در همان زد و بند مصادره‌ها و ... در خانهٔ هنرمندان بعد از جلسه نشسته بودیم آقای کسایی هم بودند و با حالت تأثری گفتند: «ببینید آمده‌اند حقوق سپاس من و تاج را قطع کرده‌اند! و گفته‌اند که اینها مطرب و آوازه‌خوانند. البته من که کاری نکرده بودم و تاج هم همینطور. پس علت این برخورد چه بود؟» بعد حتی آقای کسایی برای خانوادهٔ تاج حالت تأثر گرفت و گفت: «حالا من درآمدی دارم اما خانوادهٔ تاج... .» من هم از آن جلسه بیرون آمدم و پیرو مذاکره‌ای که با آقای جهانگیری استاندار وقت داشتم یک نامهٔ بلندبالایی به ایشان نوشتم که من در جریان شخصیت تاج و آقای حسن کسایی بوده و هستم. ایشان هم نامه‌ای روی نامهٔ من نوشت و کار پیگیری شد.

بعد آقای کسایی به من گفت: «همین نامهٔ شما آبروی من برای فرزندانم هم هست و من از این نگرانم که فرزندان من ۲۰ سال دیگر بگویند مگر پدر و پدربزرگ ما چه کرده بود که پاکسازی اش کردند و الا برای من این مبلغ پولی نیست.»

به هرحال آن نامه برای آقای لاریجانی رفت و همین امر باعث برقراری حقوق این دو خانواده شد. البته آقای کسایی چند نوار از تک نوازی‌هایشان به من دادند و خانوادهٔ آقای تاج هم تشکر کردند و نوارهایی به من دادند. به هرحال برای آنها حقوق معنوی‌شان مهمتر بود! البته در این رابطه مهندس حسین حمیدی هم بسیار فعالیت کرد و ما را به دلجویی از خانوادهٔ آقای تاج رهنمون شد و این اقدام ما سبب تشفی آنها شد.

استاد کسایی: من سالها شاید درحدود ۱۶ سال مبارزه کردم تا حقوقِ من و تاج را برقرار کردند. البته تاجی که دیگر نبود برای خانوادهاش. البته حقوق بسیار ناچیزی بود و هست و هنوز هم نتوانستیم به یک صدم حقمان برسیم.